



روایاتی برای
قلب‌هایمان

۳

کره‌نا و دنبای
پنج قدمی من

۵

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۱۶، پنج‌شنبه ۶ آذر ۱۳۹۹، ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۴۴۲، ۲۶ نوامبر ۲۰۲۰، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۰۹۵ همشهری

با کرونا درست رفتار کنیم

۲



عکس: امیر رستنی / آرشبو عکس روزنامه‌ی همشهری

خدا حافظی پاییزی با خاطره‌ساز کودکی

● علی مولوی

کشیده بودند. یادم هست بعضی از این نقاشی‌ها، صحنه‌ی بیماران بود. آن موقع بود که فکر کردم یک فیلم ساده، شاد و رنگی برای بچه‌هایی که هیچ تفریح دیگری ندارند، جالب خواهد بود. آن‌جا بود که فهمیدم او چه قدر حواسش به کودکی ما بوده و فکر کردم اگر او نبود، اگر او و هم‌قطارانش نبودند، اگر آن فیلم‌های شاد و موزیکال ساخته نمی‌شدند، چه قدر نسل ما، کودکی و نوجوانی تاریکی داشت. او خاطره‌ساز کودکی ماست.

لابد طبق عرف، حالا باید پشت اسمش یک «زنده‌یاد» بگذارم؛ اما نمی‌گذارم. از نظر من، او فقط یادش زنده نیست. کامبوزیا پرتوی در میان آثارش زنده است و تا همیشه هم زنده خواهد بود. فقط کافی است اسم آثاری را که نوشته یا کارگردانی کرده یادمان بیاید: «ماهی»، «شیرک»، «گلنار»، «گره‌بی آوازخوان»، «بازی بزرگان»، «افسانه‌ی دو خواهر»، «ننه‌لالا و فرزندان»، «علی و دنسی»، «من، ترانه، ۱۵ سال دارم»، «کافه‌ترانزیت»، «دیشب باباتو دیدم آیدا»، «محمد رسول‌الله» و... آن وقت است که همه‌ی خاطرات تلخ و شیرین، به سمتان هجوم می‌آورند.

نامی را نشنیده بودم. یک‌بار خودش برایمان در دو چرخه گفت که اسم «کامبوزیا» را پدرش انتخاب کرده، چون به مطالعه‌ی تاریخ ایران خیلی علاقه داشته است. در واقع کامبوزیا همان نامی است که پیش‌تر با تلفظ «کمبوجیه» می‌شناسیم. او می‌گفت دوستانش معمولاً او را کامبیز صدا می‌کنند و بعضی‌ها هم به خاطر اسمش، فکر می‌کنند او خیلی پولدار است! کامبوزیا پرتوی یکی از ستون‌های سینمای کودک و نوجوان ایران است و نسل ما، خاطرات زیادی از تماشای آثار او بر پرده‌ی سینما دارند. هنوز هم اکثرمان پس از این همه سال ترانه‌های فیلم‌های «گلنار» و «گره‌بی آوازخوان» را حفظیم و هنوز دلهره‌ای را که در فیلم «بازی بزرگان» تجربه کردیم، به یاد داریم. یادم است در گفت‌وگویی که سال ۱۳۹۲ با دو چرخه انجام داد، گفت: «بچه‌هایی که مخاطب فیلم گلنار بودند، کودکی خود را در زمان جنگ ایران و عراق گذراندند. جنگ، روی زندگی و نگاه این بچه‌ها، تأثیر زیادی گذاشته بود. مثلاً برنامه‌ی کودک، صحنه‌های بچه‌ها را پخش می‌کرد و بچه‌ها در نقاشی‌هایی که می‌فرستادند، نقاشی‌هایی از جنگ

همین چند هفته‌ی پیش بود که در خبر «زیبا به سینما می‌رود!»، نوشتیم قرار است «رسول صدرعاملی»، رمان «زیبا صدایم کن»، اثر محبوب «فرهاد حسن‌زاده» را به فیلم‌سینمایی تبدیل کند و قرار شده «کامبوزیا پرتوی» فیلم‌نامه‌اش را بنویسد. همین چند هفته‌ی پیش بود که در مراسم نکوداشت او در سی و سومین جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان، به پاس یک عمر تلاشش برای سینمای کودک و نوجوان ایران، برایش تمام‌قد ایستادیم و کف زدیم. اما حالا در خبری بی‌روح و تلخ می‌خوانیم، او از میان ما رفته است؛ آن هم به خاطر بیماری کرونا... این کرونای لعنتی! همیشه نامش برایم خاص بود. پیش از آشنایی با او، هرگز چنین



عکس: مهد فرزان / اوچرخه

با کرونا درست رفتار کنیم

تفیسسه مجیدی زاده

عکس: مسعود خامسی پور / آرشبو عکس روزنامه‌ی همشهری



خبر

حالا وسط نمی‌دانم چندمین قرنطینه‌ی کرونا بی هستیم؛ ویروس کرونا بدجوری جا خوش کرده و معلوم نیست کی واکسن یا دارویی برای درمان قطعی کووید ۱۹ پیدا شود.

حالا وقت آن رسیده که یاد بگیریم چه طور با این ویروس زندگی کنیم که بیمار نشویم و کسی را هم بیمار نکنیم! چون هر چه قدر قرنطینه شدید باشد، رفتارهای بهداشتی فردی و جمعی ما، نقش بزرگی در حفاظت خودمان و اطرافیانمان و حتی شهر و کشورمان از این بیماری دارد.

منابع: سایت وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و اخبار خبرگزاری ایرنا

به صورتت دست نزن!



تقریباً همه‌ی ما یک عادت لعنتی داریم؛ یعنی مدام به صورتمان دست می‌زنیم. تحقیقی در سال ۲۰۱۵ میلادی در استرالیا انجام شد و نشان داد حتی دانشجویان پزشکی که خطر این کار را می‌دانستند، در هر ساعت ۲۳ بار صورت خود را لمس می‌کردند که شامل تماس مرتب با دهان، بینی و چشم‌ها می‌شد. حالا این عادت را بگذارید در کنار ویروس کرونا که اتفاقاً از راه دهان، چشم و گوش وارد بدن می‌شود و معمولاً مقاومت بالایی دارد. بعضی از ذرات این ویروس، حتی به مدت ۹ روز هم در محیط باز، دوام می‌آورند و دست ما هم مدام با سطوح گوناگون در تماس است. متوجه می‌شوید که ترکیب همه‌ی این موارد چه قدر می‌تواند خطرناک باشد؟

ماسک خیس نه



یک ماسک خیس یا مرطوب نمی‌تواند شما را در برابر ویروس محافظت کند. پس در روزهای بارانی و برفی، بدون چتر خارج نشوید و به محض خیس شدن ماسک در هوای بارانی، ماسکتان را عوض کنید. حتماً قبل از تعویض ماسک صورتتان را خشک کنید. البته که لازم است ماسک یدکی هم همراه داشته باشید.



ذرات آلوده در هوا

ثابت شده که کرونا دو نوع قطره دارد و قطره‌های ریز آن تا ساعت‌ها می‌توانند در هوا بمانند. یعنی ممکن است فردی بیمار از محیطی خارج شود و نیم ساعت بعد، فردی به همان محیط برود و بدون تماس با کسی آلوده شود. برای آلوده شدن به این ویروس، به ۱۰۰۰ ذره‌ی ویروسی نیاز است. فرد آلوده با هرتفس در دقیقه ۲۰ ذره‌ی ویروسی را در هوا پخش می‌کند که با صحبت کردن، این میزان به ۲۰۰ ذره در دقیقه افزایش می‌یابد و به عبارتی با پنج دقیقه صحبت کردن در یک محیط بسته و بدون ماسک، ۱۰۰۰ ذره ویروس به راحتی در هوا منتشر می‌شود. ناگفته نماند که با سرفه کردن و عطسه کردن، ذرات فراوان ویروس در هوا پخش می‌شود که ساعت‌ها در یک محیط با تهویه‌ی نامناسب در هوا باقی می‌ماند.

جمع کوچک ممنوع



لازم است در محیط‌های بسته، حتماً هوای آزاد جریان داشته باشد. اما چون در پاییز و زمستان، امکان بازگذاشتن در و پنجره نیست، یک فرد آلوده می‌تواند در مدت کوتاهی بقیه‌ی افراد را آلوده کند. بنابراین توصیه می‌شود به شدت از حضور در جمع‌های کوچک و بزرگ بپرهیزید.



توصیه‌های همیشگی

در خانه هم مرتب دست‌های خود را بشویید، چون دست‌گیره‌ی داخلی دریا نزدیک‌ترین پریز برق به در خانه ... می‌تواند آلوده باشد. اگر نشانه‌ی بیماری دارید، در خانه بمانید و در صورت شدید شدن وضعیت بیماری، به مراکز خدمات پزشکی و درمانی شهر خود مراجعه کنید. یادتان باشد فقط غذاهایی را بخورید که کاملاً پخته شده باشند. از انداختن آب دهان خود در مکان‌های عمومی بپرهیز کنید.



ماسک مهم است

مهم است که قبل و بعد از پوشیدن ماسک، دست‌های خود را با آب و صابون بشوید و اگر نه استفاده‌ی نامناسب از ماسک می‌تواند خطر ابتلا به بیماری را افزایش بدهد. مقالات علمی می‌گویند که استفاده از ماسک حدود ۸۵ درصد و رعایت فاصله‌ی فیزیکی حدوداً دو متری، تا ۸۰ درصد، احتمال انتقال ویروس را کاهش می‌دهد. ماسک‌های دست‌ساز پارچه‌ای باید حداقل دارای سه لایه باشند. روسری‌هایی که از جنس پنبه بافت محکم باشند یا از چند لایه پارچه ساخته شده باشند، می‌توانند محافظت قابل توجهی در برابر انتقال ذرات داشته باشند.

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسسه مجیدی زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر رنگ و چرخ فلک)، پگاه شفتی (لوحنقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنياد و محمود اعتمادی (عکس)
آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا).



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری
ویژه‌ی نوجوانان
سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۱۶
پنج‌شنبه ۶ آذرماه ۱۳۹۹
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی توج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نمابر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children



فانۀ فیروزه‌ای

رؤیایی برای قلب‌هایمان

● یاسمن رضائیان

پناهش به هم نزدیک می‌شوند. تو می‌توانی به هر کس که بخوای یکی از این رؤیاهارا بدهی و کاری کنی که در پناهش از هیچ چیز و هیچ کس نترسد. پس لطفاً چندتایی از این رؤیاهارا به ما عطا کن تا حال قلب‌هایمان بهتر شود و بعد از آن، بر رؤیاهارا داشته‌هایمان نگهبان باش تا حال خوبمان همیشگی شود.

راحت می‌شود. آن‌ها که رؤیای شبانه ندارند، آن‌هایی که از شوق رسیدن به یک رؤیا تا صبح بیدار نمانده‌اند، قدرتی ندارند. حتی اگر فکر کنند همه چیز برای آن‌هاست و هر چه بخواهند دارند اما باز هم طعم قدرت حقیقی را نچشیده‌اند. من فکر می‌کنم قدرت حقیقی قلب‌ها را نرم‌تر می‌کند و همه‌ی مخلوقات در

احساس می‌کنم قدرتی عظیم دارم و تو، تویی که نه یک بخش کوچک که تمام دارایی‌های دنیا برای توست، باید بسیار قدرتمند باشی. نه از آن قدرت‌هایی که جهان را با آن به هم می‌ریزند. از آن‌هایی که خوب‌اند و صلح و آرامش می‌آورند. تو را که با چنین قدرتی تصور می‌کنم دلم گرم می‌شود. از فکر این که رؤیاهایم دست توست خیالم

تماشا کرده باشی. برای این که بتوانی به پرنده‌های بی‌پناه کمک برسانی باید پرواز را به خواب دیده باشی. برای داشته‌هایی این چنینی باید به ذات خودت نزدیک باشی. و شب‌های بیدار من پر از رؤیاهایی این چنینی است. هر چه اطراف من هست، هر چه رؤیا و دارایی باشکوه هست، از آن توست. من با داشتن بخش کوچکی از این داشته‌ها

اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ

خدا آفریدگار هر چیزی است و اوست که بر هر چیز نگهبان است

سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۶۲

ترجمه‌ی محمد مهدی فولادوند

ما آدم‌ها هر روز و هر روز از خواب بیدار می‌شویم تا زندگی را ادامه بدهیم و سهم‌هایی بزرگ و کوچک از آن چه در دنیا است به دست بیاوریم. چیزهای خوب بسیاریند که من رؤیای داشتن آن‌ها را در سر دارم. حتی گاهی شب‌ها از شوق این داشتن‌ها خوابم نبرده است. تا نزدیکی‌های صبح بیدار بدهام و به روزی فکر کرده‌ام که رؤیای شیرینم را به دست بیاورم. من رؤیاهایم را نمی‌توانم بشمارم. آن‌ها بسیاریند و هر چند وقت یک‌بار یکی به قبلی‌ها اضافه می‌شود. اما گاهی با خودم فکر می‌کنم نباید این قدر شلوغ باشم. باید کمی از رؤیاهایم کم کنم اما راستش همه‌ی آن‌ها را دوست دارم و نمی‌توانم از داشتنشان دست بردارم. آن‌ها به من قدرتی متفاوت می‌دهند. شوق رسیدن به آن‌ها به من کمک می‌کند از هیچ چیز و هیچ کس نترسم. کسی که داشته‌های فراوانی دارد باید قدرتمند باشد. اما منظورم آن داشته‌هایی نیست که آدم‌های معمولی برای رسیدن به آن‌ها تلاش می‌کنند. تو می‌دانی من از کدام داشته‌ها حرف می‌زنم. آن‌ها که شبیه به دستمزد آخر ماه آدم‌ها نیست. آن‌ها که برای داشتنش باید ابتدا روح و قلبت را وسیع کرده باشی. مثلاً برای این که بتوانی پاییز را درک کنی باید باران را با تمام وجود

برای ولادت حضرت معصومه

خواهر کوچک آفتاب

● بهار کاشی

خواهر کوچک آفتاب.

و سرزمینت

مشهد دوم است

بارگاهی که کبوترهای کوچک‌تر

از اهالی آن جایند.

ستاره

خواهر کوچک ماه است

رود

خواهر کوچک دریا.

و تو



به دست‌هایم رجوع می‌کنم

● یاسمن مجیدی

معما اشراف دارد، نقشه‌ی مسیر را دید و راه خروج را تشخیص داد؛ اما من این پایینم. جاذبه‌ی زمین مرا به خودش و تعلقاتش وصل کرده است.

حصارها آن چنان بلندند که جز آسمان بالای سرم هیچ نمی‌بینم. نه با زبان ابرها آشنایم و نه از لهجه‌ی گرم آفتاب چیزی می‌دانم که از آن‌ها یاری بخواهم. من فقط بدم به زبان آدم‌های شبیه به خودم حرف بزنم و این در برابر جهان عظیم و پُر از کلام تو چیز کمی است.

توشه‌ام را باز می‌کنم تا ببینم برای چنین روزی چه ذخیره کرده‌ام. آن چه درون توشه می‌بینم ضمانت یک عمر زندگی‌ام را نمی‌کند. خورد و خوراک مدت زمان طولانی حضورم را در زمین تأمین نمی‌کند.

پس به دست‌هایم رجوع می‌کنم. به دست‌هایی که قادرند خلق کنند و برای آفرینش توانمندند. آن‌ها را رو به روشنائی آسمانت می‌گیرم تا به نور مهر و نگاه تو جوانه بزنند و رشد کنند و به فراسوی دیوارهای اطرافم برسند.

می‌خوانمت به نام، به دعا. که یک اشاره‌ی تو کافی است تا نقشه‌ی پیچیده‌ی جهان را برایم معنا کنی و راه خروج از دالان‌های پر پیچ و خم گمراهی، بیماری و بلا را نشانم دهی. که رهایی را بر من ببخشی.

اغْفِرْ لِمَن لَّا يَمْلِكُ إِلَّا الدُّعَاءُ فَإِنَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا تَشَاءُ
به کسی که جز دعا هیچ ندارد، ببخشی. که تو قادری بر انجام هر کار که اراده کنی.

فرازی از دعای کمیل



چای روی میز

● مصطفی رحماندوست

استکان در انتظار دست گرم و خنده‌ای شیرین

دست‌ها در گیر

چشم‌ها خسته

هر کسی با گوشی‌اش در جمع ما تنها

گوش‌ها بیمار

وقوق اخبار بوی چای را پس زد

عطر چای تازه رقصی کرد

بعد هم تا آسمان‌ها رفت

چای دیگر از دهان افتاد

من نمی‌دانم چه خواهد شد

کوچه‌مان در گیر توفان است

هر چه بادا باد

قصه‌ی فردا پریشان است



کره‌نانه‌دنبای پنج‌قدمی من

● فریبا خانی



یک، دو، سه، چهار، پنج... به دیوار می‌رسم. حالا بر می‌گردم یک، دو، سه، چهار، پنج به پنجره می‌خورم. نور هست و کمی باران باریده... ابرهای سفید و تپل و خوشگل آن بالا هستند. درخت روبه‌رو زرد است. برمی‌گردم. بدنم کوفته است. کمی بی‌حالم... یک، دو، سه، چهار، پنج... به دیوار می‌خورم.

مدرسه که می‌رفتیم، در حیاط مدرسه می‌توانستیم هزار قدم بدویم... تازه ناظم مدرسه مدام تذکر می‌داد که دویدن در حیاط مدرسه ممنوع است. در حیاط مشترک آپارتمان ما می‌شود دور باغچه صد قدم دوید. همه را شمرده‌ام... اما همسایه‌ها تذکر می‌دادند که چه قدر شما سروصدا می‌کنید، بعد روی بُرد طبقه‌ی اول می‌نوشتند: «دویدن در حیاط کاملاً ممنوع است!»

در خانه اگر می‌خواستیم بدوم، دور میل‌ها یک دور کامل می‌شد. ۲۲ قدم که همسایه‌ی پایین ناراحت می‌شد و اعتراض می‌کرد و می‌گفت سرش درد می‌کند و یک‌بار هم حرف زشتی زد که مامان خیلی ناراحت شد. گفت: «بچه‌های شما همه سُم دارند و مدام دارند توی خانه یورتمه می‌روند!»

کرونا که آمد، هزار قدم مدرسه تعطیل شد. صد قدم حیاط تعطیل شد. مانده بود، دویدن و سر به سر گذاشتن من و برادرم که دور میل می‌دویدیم و کمی ورزش می‌کردیم... اما از سه روز قبل که گلودرد گرفتم و دچار سردرد عجیبی شدم... تب داشتم و خیلی ناخوش... بعد ته گلویم خشک شد. بعد سرفه کردم و تب. مادرم مشکوک شد که نکند دچار کرونا شده‌ام. دکتر که مرا معاینه کرد گفت: «احتمالاً دچار کرونا شده‌ای. باید تست سی‌پی‌آر بدهی...»

دکتر گفت: «باید در یک اتاق قرنطینه باشی... و بیرون نیایی چون بقیه را مبتلا خواهی کرد.» گفت: «ماسک بزن و از اتاق خارج نشو...»

حالا پایین تخت پنج قدم به راست و پنج قدم به چپ می‌روم... پنج قدم که می‌روم به دیوار می‌رسم. پنج قدم دیگر به پنجره... خوب است این اتاق پنجره دارد. می‌توانم پشت بام خانه‌ی روبه‌روی را ببینم، وقتی کلاغ‌ها با هم دعوا می‌کنند. این که ۱۴ روز از این اتاق بیرون نیایم خیلی غم‌انگیز است. این اتاق فقط مال من نیست برای برادرم هم هست... الان او بیرون است. می‌تواند تلویزیون ببیند. می‌تواند به آشپزخانه و یخچال سر بزند. می‌تواند در یخچال را باز کند و به فکر فرو برود که سیب برادری یا نارنگی... اما من چه؟ حالا حتی نمی‌توانم به یخچال دست بزنم.

کرونا باعث شده دنیا کوچک شود. اول به اندازه‌ی یک کشور... بعد به اندازه‌ی یک شهر، بعد به اندازه‌ی یک محله، بعد به اندازه‌ی یک خانه و یک مدرسه... بعد به اندازه‌ی یک آپارتمان. بعد از آپارتمان هم کوچک‌تر شده است. این دنیا برای من شده است یک اتاق ۱۲ متری... کرونا هی دنیای ما را کوچک می‌کند.

مادرم با ماسک برایم سوپ رقیق می‌آورد. بعضی روزها آن قدر استخوان درد دارم که دوست ندارم چیزی بخورم. دلم آب یخ می‌خواهد که مادرم می‌گوید: «خوب نیست.» دم‌نوش‌های جورواجور هم هست که هیچ کدامش را دوست ندارم اما باید بخورم تا زودتر این ویروس از تنم بیرون برود.

مادرم می‌گوید: «آن روز که رفته بودی نان بگیری در صف نان، فاصله‌ی اجتماعی را رعایت کردی؟ با دست آلوده آیا به چشم و صورتت دست زدی یا نه؟»

راستش یادم نمی‌آید. شاید وقتی داشتم می‌رفتم نانواپی ماسکم را برداشتم. چون یک بستنی خریده بودم و داشتم بستنی می‌خوردم. نانواپی هم شلوغ بود و آدم‌ها با فاصله نایستاده بودند... دارم روی تخته‌ی وایت‌برد کوچک اتاقم، چوب‌خط‌های روزهای را که در این اتاق هستم، می‌کشم. دوست ندارم مامان یا بابا یا برادرم را که در این اتاق هستند. می‌تواند تلویزیون ببیند. می‌تواند به آشپزخانه و یخچال سر بزند. می‌تواند در یخچال را باز کند و به فکر فرو برود که سیب برادری یا نارنگی... اما من چه؟ حالا حتی نمی‌توانم به یخچال دست بزنم.

کرونا باعث شده دنیا کوچک شود. اول به اندازه‌ی یک کشور... بعد به اندازه‌ی یک شهر، بعد به اندازه‌ی یک محله، بعد به اندازه‌ی یک خانه و یک مدرسه... بعد به اندازه‌ی یک آپارتمان. بعد از آپارتمان هم کوچک‌تر شده است. این دنیا برای من شده است یک اتاق ۱۲ متری... کرونا هی دنیای ما را کوچک می‌کند.

مادرم با ماسک برایم سوپ رقیق می‌آورد. بعضی روزها آن قدر استخوان درد دارم که دوست ندارم چیزی بخورم. دلم آب یخ می‌خواهد که مادرم می‌گوید: «خوب نیست.» دم‌نوش‌های جورواجور هم هست که هیچ کدامش را دوست ندارم اما باید بخورم تا زودتر این ویروس از تنم بیرون برود.



سه پیشنهاد آپاراتچی برای تماشای روزهای قرنطینه



زنگ تماشا!

● علی مولوی

دوباره قرار است تا بهتر شدن اوضاع در خانه و در قرنطینه بمانیم. اما باید روحیه‌مان را در قرنطینه، مثبت و پراثری نگه داریم و نباید به سمت افسردگی و احساس تنهایی برویم. پس بعد از زنگ‌های کلاس‌های آنلاین و انجام تکالیف مدرسه، یادمان باشد که زنگ تماشا را از دست ندهیم! آپاراتچی این هفته هم به سراغ سایت‌های بخش آنلاین «فیلمو» و «نماوا» رفته و برای سرگرم شدن در این روزهای قرنطینه، سه پیشنهاد تماشایی آماده کرده است.



مافیا علیه شهروندان!

تا حالا مافیا بازی کرده‌اید؟ اصلاً قوانین آن را بلدید؟

مافیا از آن بازی‌های گروهی و فکری جذاب است و اگر اهلش باشید، حتماً می‌دانید که بازیکنان بازی با قرعه به دو گروه **مافیا** و **شهروند** تقسیم بندی می‌شود و با بحث و گفت‌وگو تلاش می‌کنند گروه خودشان پیروز بازی شود.

مافیا یک بازی کاملاً گروهی است و نمی‌شود تنهایی بازی کرد و احتمالاً پیش از شیوع کرونا، هربار که با دوستانتان برای پیک‌نیک یا گردش بیرون می‌رفتید یا در خانه‌ی یکدیگر جمع می‌شدید، مافیا بازی می‌کردید. اما حالا در دوران کرونا که نمی‌شود مافیا بازی کنیم، چه کار کنیم؟ حالا می‌توانیم مافیا تماشا کنیم!

سعید ابوطالب که در ماه‌های اخیر، فصل‌های جدید **شام ایرانی** را در شبکه‌ی نمایش خانگی تولید و کارگردانی می‌کند، مجموعه‌ی تازه‌ای را هم به نام **شب‌های مافیا** شروع کرده که دقیقاً همین بازی مافیای خودمان است. در هر قسمت از این مجموعه، ۱۲ بازیگر شناخته شده دور هم جمع می‌شوند، کارت می‌کشند، شخصیتشان مشخص می‌شود و بعد با هم بازی می‌کنند و ما هم تماشاگر این بازی پرهیجان خواهیم بود.

حامد آهنگی، نسیم ادبی، بیژن برفشه‌خواه، آریتا ترکاشوند، سیما تیرانداز، خاطره حاتمی، هومن حاجی عبداللهی، سمیرا حسن پور، کاوه خدائشناس، سارا خوئینی‌ها، بهار ره‌متا، رضا شفیع‌جم، عماد طالب‌زاده، بهرنگ علوی، محمدرضا علیمردانی، هادی کاظمی، روشنک گرامی، میرظاهر مظلومی، نسرین مقالو، مریم مؤمن، فریا نادری، مجید واشقانی، سید جواد هاشمی و محمدرضا هدایتی بازیگران فصل اول این بازی هستند. اگر دوست دارید این رقابت مافیایی و پرهیجان را دنبال کنید، سه‌شنبه‌ی هر هفته قسمت تازه‌ی این مجموعه در سایت **فیلمو** بارگذاری می‌شود.

عجیب‌ترین سریال تاریخ!

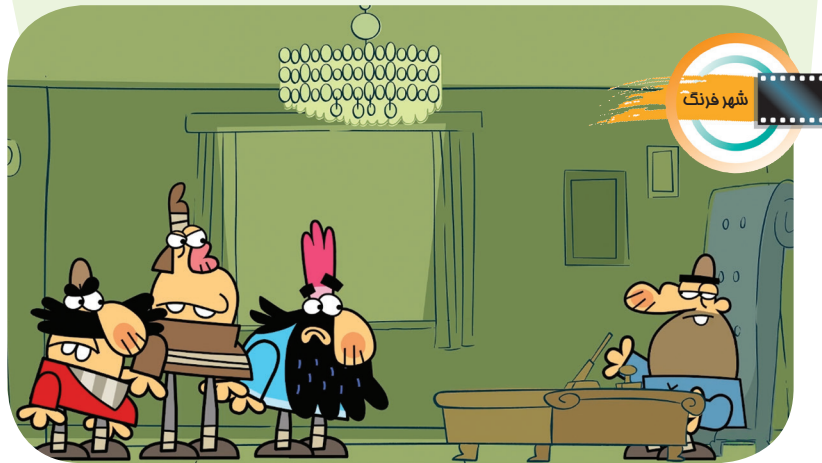
دیرین دیرین که نیازی به معرفی ندارد. از نوروز ۱۳۹۴ که پخش روزانه‌ی مجموعه‌ی **دیرین دیرین** از تلویزیون آغاز شد، پنج سال است که با این مجموعه و شخصیت‌های با مزه‌اش خاطره داریم؛ **وی**، **پیرهن قرمز**، **پیرهن قهوه‌ای**، **پیرهن آبی کم‌رنگ**، **اون یکی**، **اینیوئه** و... آن قدر با مزه‌اند که هنوز هم پس از این همه وقت، برایمان تکراری نشده‌اند و همیشه دوست داریم جدیدترین قسمت **دیرین دیرین** را تماشا کنیم.

اما حالا **دیرین دیرین**، دیگر فقط همان وب‌سری‌های کوتاه یک تا دو دقیقه‌ای روزانه نیست. حالا **سریال دیرین دیرین** از راه رسیده است. این مجموعه نیز به کارگردانی **علی درخشانی** و تهیه‌کنندگی **عبدالحسین ابوالحسنی** و **محمد ابوالحسنی** ساخته می‌شود و شعار آن **احمقانه‌ترین سریال تاریخ ایران** است!

البته هم چون گذشته **محمدرضا علیمردانی** با صدای اعجاب‌انگیزش به جای تمام شخصیت‌های این مجموعه صحبت می‌کند. **آیدین سیار سریع** هم یکی از نویسندگان مجموعه است و **سلمان طاهری** هم کارگردانی هنری این سریال طنز را برعهده دارد.

این انیمیشن‌ها برخلاف وب‌سری‌های قبلی که رویکردی انتقادی با چاشنی طنز داشتند، به خاطر افزایش زمان هر قسمت متنوع، قصه‌گو و فانتزی است. این سریال در ۵۰ قسمت ۲۰ دقیقه‌ای تهیه شده و پخش آن از ۱۰ آبان‌ماه آغاز شده است.

اگر دوست دارید این سریال بانمک، احمقانه و کمدی را تماشا کنید، هر هفته روزهای شنبه و یک‌شنبه قسمت تازه‌ی این مجموعه در سایت **فیلمو** بارگذاری می‌شود. ناگفته نماند که تا حالا هشت قسمت از این سریال در فهرست پخش **فیلمو** قرار گرفته است.



شهر فرنگ

زندگی پرسروصدای یک نوجوان!

از اسمش معلوم است با چه چیزی طرف هستیم! **سریال انیمیشن «خونه‌ی پرسروصدا»**، از آن سریال‌های با مزه و به روز است که می‌تواند حسابی اوقات فراغتتان را پر کند. این سریال، داستان پسری ۱۲ ساله به نام **لینکلن** است که با پدر و مادر، پنج خواهر کوچک‌تر، پنج خواهر بزرگ‌تر، یک سگ، یک گربه، یک جوجه و یک خوچه‌ی هندی در یک خانه زندگی می‌کند!

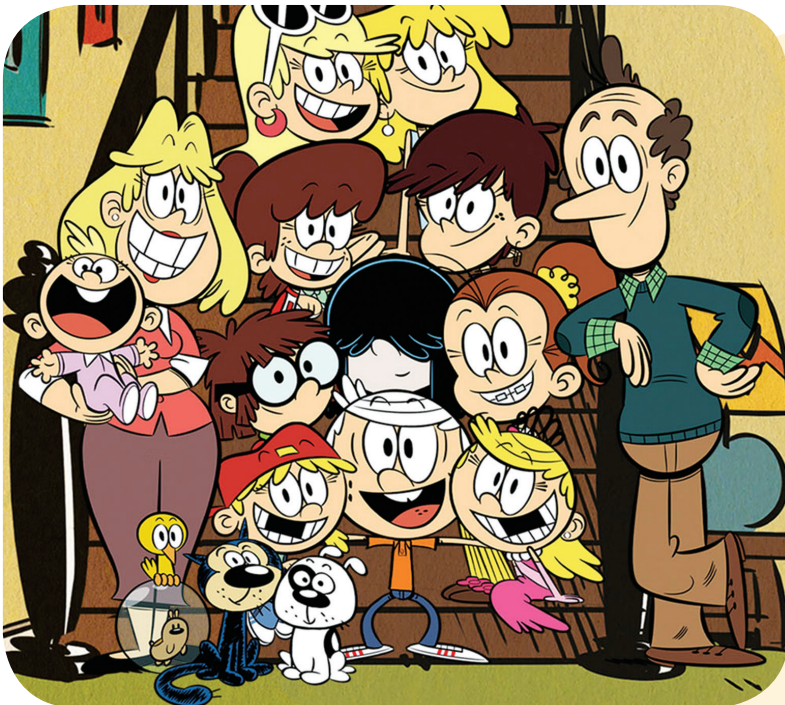
مسلم است که زندگی در چنین خانه‌ی پرهیاهویی کار ساده‌ای نیست، به خصوص که رابطه‌ی هیچ‌کدام از اعضای این خانواده هم با دیگری خوب نباشد! هر کدام از خواهرهای **لینکلن**، یعنی **لوری**، **لنی**، **لونا**، **لوان**، **لین**، **لوسی**، **لالا**، **لولا**، **لیسا** و **لیلی**، شخصیت به خصوصی دارند، اما می‌شود گفت هر کدام به نوعی با **لینکلن** مشکل دارند!

داستان‌های این مجموعه‌ی کمدی، کاملاً نوجوانانه‌اند و برخلاف برخی از سریال‌های انیمیشن، کاملاً درباره‌ی مشکلات زندگی پسران و دختران نوجوان در خانه و رفتارهای والدینشان است. طراح این مجموعه، **کریس ساوینو**، کارگردان و انیماتور آمریکایی است که پیش از این هم آثار موفق بسیاری هم چون **آزمایشگاه دکستر** را از او دیده‌ایم.

هر قسمت از این مجموعه ۱۱ دقیقه است و تا حالا ۲۱۲ قسمت از آن در پنج فصل در **شبکه‌ی**

نیکلودئون ساخته شده است.

اگر دوست دارید با تماشای زندگی **لینکلن** و خواهر هایش، کمی از تلخی این روزها دور شوید و بخندید، سایت **نماوا** این سریال با مزه را با دوبله‌ی فارسی در اختیار کاربران خود گذاشته است.



من فرزند خوانده‌ام؟

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزندگردن، باورنردبون و اردلان‌خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌هایم از ماجراهای من و گروه مافیا در روزهای قرنطینه و کروناست که در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



معمولی معمولی!

به برکت روزهای کرونا و در خانه ماندن‌های بسیار، مدتی است به همراه خانواده، سریالی خانوادگی را دنبال می‌کنم؛ سریالی به نام «این ما هستیم»، از همین سایت پاک و پاکیزه‌ی نماوای خودمان! برای اولین بار، چشم مبارکم به سریالی روشن شد که ماجرای زندگی خانواده‌ای را دنبال می‌کند که همگی، زنان و مردانی معمولی هستند؛ معمولی معمولی!

نه این که تا به چراغی دست می‌زند، غول چراغ جادو بیرون می‌آید، نه با شمشیرهای نامرئی، به جنگ پلیدی‌ها می‌روند، و نه سرعتشان قد سرعت نور است! عین خودمان، ساده هستند و معمولی!

وای دفترکم؛ البته که من هنوز اواسط فصل اولم، اما تا همین جا چیزی که مرا مسحور خودش کرده، عشق ساده‌ی میان اعضای خانواده‌ی این سریال است. خانواده‌ی پیرسون که تشکیل شده‌اند از یک خواهر تپیل‌میل، یک برادر هنرپیشه و یک برادر سرراهی سیاه‌پوست؛ و پدر و مادری که عاشق زندگی‌شان هستند و برای رشد و تربیت فرزندان‌شان، همه‌کار می‌کنند. عشق و علاقه‌ی جک، پدر خانواده و ربکا، مادر خانواده، بسیار عمیق است و انگار توانسته‌اند این رشته‌ی ناگسستگی را در وجود فرزندان‌شان هم به امانت بگذارند. دفترکم، روزهای بعد پیش‌تر از این سریال برایت می‌نویسم.

اعتماد قطره‌ای

حالم به هم خورد؛ آقای مدیرجان! یک چکه اعتماد هم بدک نیست! دیروز در سایت مدرسه، اطلاعیه‌ای شامل دستورالعمل‌های جدید برگزاری امتحان‌های میان‌نوبت اول منتشر شد که بند عجیبی در آن، حسابی اوقاتم را تلخ کرد:

بند جدید: در زمان امتحان، باید وب‌کم مبارکتان را روشن بگذارید تا معلم‌ها چارچشمی، مراقب شما باشند که نکند در زمان امتحان، دست از پا خطا کنید و چشمتان به چپ و راست مایل شود و...

آخر یکی نیست به جناب مدیر مدرسه‌ی ما بگوید که ای کاش این همه نبوغ را صرف ارائه‌ی روش‌های آموزشی جدید می‌کردی و از معلم‌هایت می‌خواستی با همان شیوه‌ی سنتی، در فضای مجازی جدید درس ندهند! مگر شرایط مشق و مدرسه و آموزش عادی است که حالا انتظار داری شرایط آزمون هم مثل گذشته باشد!

مدیر عزیزم: باز هم مثل گذشته، جماعت هوای ابری، تو را دور خواهند زد و جماعت هوای آفتابی، از غصه‌ی بی‌اعتمادی تو، دلشان بارانی خواهد شد!

چهارشنبه؛ پنجم آذر

نیمکت آفر

وای دفترکم... فاجعه! یک فاجعه‌ی باورنکردنی! مدتی بود که به کارهای متین مشکوک شده بودم؛ اما در این یکی دو هفته نمره‌های گندش را به حساب فضای مجازی و کرونا و افسردگی ندیدن بچه‌ها گذاشته بودم، اما انگار ماجرا چیز دیگری بود.

دو روز بود که با من که مثلاً بهترین دوستش هستم، حرف نمی‌زد؛ سکوت و سکوت! نه واتس‌آپش را چک می‌کرد و نه جواب تلفن همراهش را می‌داد؛ بقیه‌ی بچه‌های گروه هم از او بی‌خبر بودند؛ تا این که امروز، حوالی عصر، مامان، با نگرانی گوشی بی‌سیم خانه را آورد و گفت: «اردلان، انگار یکی از دوستای تونه! صداش که به جوریه، داره گریه می‌کنه... می‌گه متین هست؛ اما صداش جور دیگه ست...»

دوسه دقیقه‌ی اول مکالمه، من هم باورم نمی‌شد، انگار صدایش هم از زور گریه باد کرده بود. نمی‌فهمیدم چه می‌گوید: «... خانواده... سر راه... ۱۵ سال پیش... فرزند خوانده...» کلمه‌ی فرزند خوانده را خیلی روشن و واضح، از لابه‌لای گریه‌هایم شنیدم.

هنگ کرده بودم. نمی‌دانستم چه بگویم. مامان گفته بود این جور وقت‌ها فقط هم دلی کنم؛ همین! و من هم فقط حرف‌های متین را می‌شنیدم و بدون کوچک‌ترین قضاوت درباره‌ی متین و خانواده‌اش، فقط تلاش می‌کردم خودم را به جای متین بگذارم. با عینک او به ماجرا نگاه کنم، پایم را در کفش او کنم و چند قدم با او همراه شوم. در این شرایط خاص، غیر از همدلی، کار دیگری هم از دستم بر نمی‌آمد.

وقتی تلفن را قطع کردم، ناخودآگاه مامان را که در کنارم نشسته بود، بغل کردم و زدم زیر گریه. باورم نمی‌شد که مامان در این شرایط کرونایی قبول کند. قرار شد بعد از این دو هفته، وقتی که محدودیت‌های سخت‌گیرانه‌ی کرونایی به پایان می‌رسد، توی پارک کنار مجتمعمان، هم دیگر را ببینیم.

تا آن روز حتماً تلفنی و واتس‌آپی، متین را تنها نمی‌گذارم. البته مامان بد هم نمی‌گفت: «متین پسر خوشبختیه، خانواده‌ی مهربون و دوست‌داشتنی‌ای داره، سال‌هاست خانم نعیمی رو می‌شناسم. هر وقت می‌خواست از پسرش حرف بزنه، می‌گفت «متینم!» و لبخند می‌زد. یعنی معلومه که دلش برای متینش غنچ می‌ره، حالا متین رو خانم نعیمی به دنیا آورده باشه یا نه! اصلاً مهم نیست. مادر کسیه که فرزندش رو عاشقانه دوست داشته باشه و برای رسیدن بچه‌ش به سمت مقصد، همراهی کنه؛ و چیزی که من از خانم نعیمی دیدم، همین بوده!»

دفترکم! الآن ساعت یازده شب است و من هنوز نخوابیده‌ام؛ کمی نگرانم؛ نکند وقتی فردا صبح از خواب بیدار می‌شوم، مامان به من بگوید تو هم بچه‌ی سرراهی هستی و بابایت یک روز تو را جایی پیدا کرده که داشتی ونگ می‌زدی و به همراه بقیه‌ی خریدهایش، خانه آورده!

دفترکم؛ به نظرم مامان و بابا، این شناسنامه‌ی لعنتی مرا کجا قایم کرده‌اند؟!

شعرنوردی

تصویرسازی
در شعر

حسین تولائی

مادرم
چاقورا در حوض نشست
ماه
زخمی می‌شد
سهراب سپهری

در شعر بالا چه تصاویری می‌بینیم؟ مادر، چاقو، حوض، ماه و زخم. این‌ها تصاویری پراکنده و برای ذهن ما کاملاً آشنا هستند. حتی تصویر چاقوشستن در آب حوض هم آشناست. اما در پایان شعر، اتفاق دیگری افتاده و تصویر تازه‌ای شکل گرفته است که دیگر برای ذهن آشنا نیست؛ زخمی شدن ماه! اما ماه چه طور زخمی می‌شود؟ اصلاً مگر ماه زخمی می‌شود؟ این سؤال‌ها ذهن ما را کنجکاو می‌کند و متوجه می‌شویم اتفاق دیگری افتاده است. این جاست که معلوم می‌شود آن تصاویر پراکنده در ابتدای شعر، زمینه‌سازی بوده برای آفرینش تصویری شاعرانه.

تفاوت اصلی بین تصاویر آغازین و پایانی در این شعر، خیال و احساس است. عناصری که منطق شعر را باورپذیر می‌کنند و ما می‌پذیریم که ماه هم می‌تواند زخمی شود. شاعر به دو پدیده‌ی واقعی و قابل لمس نگاه شاعرانه کرده است و با ایجاد رابطه‌ی تازه و خیال‌انگیز، توانسته تصویر شاعرانه بسازد. پدیده‌ی اول، شستن چاقو در آب حوض و پدیده‌ی دوم افتادن تصویر ماه در آب.

یکی از تفاوت‌های تصویر شاعرانه با تصویر غیرشاعرانه در این است که تصویر شاعرانه با نگاه خیال‌انگیز شاعر به جهان واقعی و ایجاد پیوندهای تازه و خیال‌انگیز بین اشیا و عناصر طبیعت و پدیده‌های واقعی ساخته می‌شود. نتیجه‌ی این‌گونه نگاه کردن به جهان واقعی، آفرینش زیبایی است. به بیان دیگر شاعر با نگاه متفاوت به جهان، جهان را از آن چه هست زیباتر نشان می‌دهد. ویژگی دیگر برای قابل لمس شدن تصاویر شاعرانه این است که شاعر از تصاویر ذهنی دوری کند و تصاویر عینی خلق کند.

به نمونه‌ی دیگری از تصویر شاعرانه در شعر توجه کنید:

از رفتنت، دهان همه باز
انگار گفته بودند:
پرواز
پرواز

قیصر امین پور

شاعر در این شعر برای نشان دادن حالت حیرت و بهت‌زدگی تصویر ساخته است. توجه کنید به شکل دهان، وقتی کلمه‌ی پرواز را ادا می‌کنیم، تصویر واقعی این است که دهان در هنگام گفتن پرواز، باز می‌شود. شاعر بین این تصویر واقعی از دهان با این جمله‌ی عادی که می‌گوییم از تعجب دهانمان باز ماند، به کمک احساس و خیال پیوند تازه و شاعرانه‌ای ایجاد کرده است.

کشف این پیوندهای تازه، هنر شاعر است. دقت کنید وقتی می‌گوییم کشف، یعنی چیزی از قبل در جهان وجود دارد و شاعر آن را پیدا می‌کند. چیزی که شاعر در جهان واقعی دنبال آن می‌گردد، نه در جهان ذهنی که قابل لمس نیست. به بیان دیگر، شاعر تصاویر واقعی را از جهان واقعی برمی‌دارد و سپس در جهان ذهنی خود به کمک خیال و احساس، پیوندهای تازه می‌آفریند و آن‌ها را به هم وصل می‌کند.



تصویرسازی: نگار مطیع، ۱۷ ساله از اهواز

قایق

آبی چشم‌هایت که تر می‌شود
آسمان
سبیلی به جان این تن عاشق می‌اندازد
رحم کن
قایقی بفرست...

پانیز پاکزادیان
۱۶ ساله از سمنان

نقاشی

نقاشی او، جهان جنگی بوده است

در هر طرفش نقاب سنگی بوده است

مادر پی سرخی لبانش بودیم

خمپاره سرمدادرنگی بوده است

نگار نادری

۱۷ ساله از استان خراسان شمالی

یار

و آبان

وفادارترین یار پاییز بود

که تمام مهرش را به آذرش سپرد.

نرگس دارینی

از کرج



پیشه‌ها

عکس: نازنین حسن پور از تهران

وقتی تاریخ جذاب می‌شود

«تاریخ»، چه کلمه‌ی ترسناک و کسل‌کننده‌ای! «زندگی‌نامه»؛ این یکی از آن هم بدتر است! جوری آن‌ها را می‌نویسند که متوجه تفاوت زندگی آدم‌های گوناگون نمی‌شوی. «انقلاب روسیه»، حتی حرفش را هم نزن. پُر است از اسم‌هایی که نمی‌توانی تلفظشان کنی. ولی اگر تمام این چیزهای بی‌مزه را بری در قالب یک رمان، می‌شود آن را خواند و لذت برد، بدون این که کسل‌کننده باشد. «سرخی خون، سفیدی برف» زندگی‌نامه‌ی «آرتور رنسام» است. بهتر است بگویم داستان زندگی‌اش، چون این کتاب، زندگی او را به شکل متفاوتی بیان می‌کند. آرتور رنسام نویسنده است و در زمان انقلاب روسیه، یعنی اوایل قرن بیستم زندگی می‌کند. او از زندگی‌اش راضی نیست و تصمیم می‌گیرد به روسیه برود و زندگی جدیدی را برای خودش رقم بزند. این جاست که ماجراهایی دیگری پیش می‌آید که زندگی‌اش را زیرورو می‌کند؛ روزنامه‌نگاری، ازدواج، آشنایی با شخصیت‌های برجسته‌ی انقلاب روسیه، حتی جاسوسی...

یک جرعه کتاب

سرخی خون، سفیدی برف

نویسنده: مارکوس سجویک

مترجم: آرزو احمی

ناشر: انتشارات پیدایش
(۶۶۹۷۰۲۷۰)

حدیث گرچی

از تهران



یک حرف از هزاران!
کاش همیشه باشی

اولین روزهای آشنایی با دو چرخه را خوب به یاد دارم. پنج‌شنبه‌هایی که باید صورت‌تر از همیشه می‌بودم و تا شب به انتظارات می‌نشستم. روزهای پر استرسی که آثارم را برایت پست می‌کردم و هر لحظه نگران بودم، نکند نامه‌ام به دستت نرسد!

روزهای قشنگ نوجوانی، با نوشتن و عکاسی برای تو، که حالا هزارمین هفته‌ی زندگی‌ات را می‌گذرانی، به بهترین شکل ممکن روی صفحه‌های کاغذی ثبت شد و حالا متون حکاک‌شده روی بندبند وجودت شده، تنها دل‌خوشی دختری که در نوجوانی دستی بر قلم داشت!

تمام عکس‌های چاپ‌شده در صفحه‌های کاغذی‌ات، مدرکی شده تا استعداد و هنرهایمان را به دیگران اثبات کنیم. هر بار که اسممان را با جان و دل صدا می‌زدی، از شدت شوق، روزنامه را دستمان می‌گرفتیم و اسممان را به همه نشان می‌دادیم.

خودت بگو! چه کسی بهتر از این می‌توانست نوجوانی‌مان را حک کند و تنها با ورق زدن یک صفحه، برگردیم به همان روزهای قشنگ نوجوانی؟

کاش همیشه باشی تا تمام صفحه‌هایت پر شود از آثار کسانی که روزی نوجوان بودند!

حدیث بابائی

۱۹ ساله از تهران



گشتی در یازدهمین نمایشگاه دوسالانه‌ی ملی سرامیک ایران

این کرونا همی معادلات را به هم ریخت. این که گاهی با دوستانمان و دبیر هنر به نمایشگاه‌ها و موزه‌ها می‌رفتیم را هم به هم ریخت. حالا حتی دوستانمان را هم نمی‌بینیم؛ چه برسد به این که با هم برویم دوسالانه‌ی مثلاً سرامیک. اما راه‌حلی وجود دارد؛ از دهم آبان‌ماه در فرهنگ‌سرای نیاوران، یازدهمین نمایشگاه دوسالانه‌ی ملی سرامیک ایران برقرار است و شما می‌توانید با مراجعه به سایت فرهنگ‌سرای نیاوران، از این نمایشگاه به صورت مجازی بازدید کنید. در این دوره از دوسالانه‌ی سرامیک، ۹۴ اثر از ۸۷ هنرمند توسط شورای انتخاب برای شرکت در نمایشگاه انتخاب شده‌اند. شورای انتخاب این دوره «مجیدی قربانی شاه کوچکی»، «مجید ضیایی»، «بیبا فیاضی»، «محمود محرمی»، «نقیسه خلیج» و «بهزاد اژدری» بوده‌اند.

سرامیک، از قدیمی‌ترین هنرهای بشر از دیرباز تا امروز است و کشور ما هم دارای قدیمی‌ترین گنجینه‌های سرامیک از هزاره‌های دور است. می‌گویند ایرانیان از ده هزار سال قبل از میلاد سفالگری می‌کردند. اما

سرامیک قدیمی‌ترین هنر انسان

● طوبا و یسه

قابل مشاهده است. کافی است به سایت فرهنگ‌سرای نیاوران مراجعه و در فضای بازدید ۳۶۰ درجه‌ی یازدهمین دوسالانه‌ی سرامیک ایران شرکت کنید.

این نمایشگاه نروید و به شکل مجازی از نمایشگاه دیدن کنید. این بازدید مجازی از طریق نشانی fniavar.com و به صورت ۳۶۰ درجه برای علاقه‌مندان

از زمانی که محدودیت‌های جدید وضع شده، متأسفانه یا خوشبختانه، نمایشگاه‌ها بازدید حضوری ندارند؛ پس به صورت حضوری به بازدید از

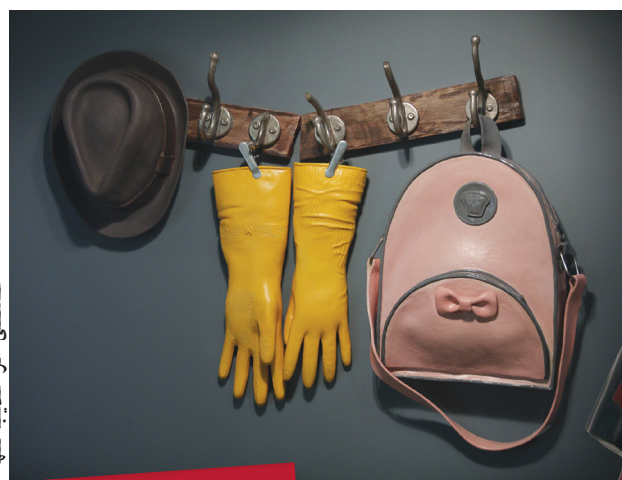
حالا شما در این نمایشگاه حجم‌های سرامیکی با دغدغه‌های انسان معاصر را می‌بینید؛ سردرگمی‌ها و فضاهای انتزاعی مدرن و...



بیون عنوان اثر «هدای محب‌علی»



«حسرت» اثر «بهزاد اژدری»



«خستگی» اثر «خدیجه تنها»



عکاسی از نمایشگاه: محمود اعتمادی/لوچرچه